## نقد حركت جوهری

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 نظیر ذلك ما یقال فی دفع ما یرد علی قاعده الحكما إن كلّ حادث سبقه استعداد مادی.

 این بحث راجع به حقیقت نفس كه عرض شد در دو جنبه جوهر و جنبه عرض هر دو می‌تواند قرار بگیرد اگر نظر رفقا باشد عرض شد كه به نظر می‌رسد محل تأمل است زیرا اگر ما قبول كردیم بر این كه یك شی‌ایی جوهر است آن جوهریت وقتی كه جوهریة الذات باشد بین خود حقیقت جوهریت و حقیقت عرضیت تئافی و تباین ذاتی است بنابراین امكان ندارد كه یك شیء ذاتا و ماهیتا و هویتا این داخل در تحت یك مقوله‌ای باشد و فی نفس الوقت داخل در تحت مقوله متضاد او بالتباین الذاتی باشد این مستحیل است پس بنابراین این صورت انسانیه كه همان نفس است و نفس مجرد و جوهر است ذاتاً این صورت انسانیه در مرتبه جوهریت خود هیچ گاه اقتضای عرضیت نمی‌كند و بلكه اگر در هر محلی و در هر زمینه‌ای و در هر بستری كه تحقق پیدا كرد با حفظ همان حقیقت جوهریه خود در آن جا ظهور و بروز دارد حالا شما می‌خواهید اسم او را عرض بگذارید یا نگذارید بالاخره آن حقیقت جوهریه خود را از دست نمی‌دهد و انقلاب به عرض پیدا نمی‌كند و الا انقلاب انقلاب جوهری و ماهوی است و هو محالٌ.

 و لذا خدمت رفقا عرض شد كه جواب از این مطلب كه اشكال بر جوهریت نفس و اشكال بر كیفیت انتزاع فصل از صورت بوده در حالتی كه خود نفس هم جنس از ماده بوده در حالتی كه خود صورت هم خودش دارای جوهر است این جواب همان چیزی است كه عرض شد و در فصوص هم مرحوم شیخ این مسئله را ذكر كرده اند كه تمام حقایقی كه در این عالم ظهور دارد آنها عبارت است از صوری محضه، هیچ جنبه جنسیت و جنبه مادیت در آن جا راه ندارد شیخ اشراق هم در این جا همین طور می‌فرماید در بعضی جاها منتهی الان نمی‌دانم در كدام یك ولی این را دیدم به اصطلاح در نوشته‌هایشان در مكاتیبشان این مسئله را كه ایشان هم نظرشان بر همین مسئله است به طور كلی آن افرادی كه راسخین در مسائل اشراقی هستند آنها وقتی كه به قضایا از دید شهود نگاه می‌كنند شهود برای آنها تمثل صور متعدده مختلفه كه هر كدام از آنها دارای صورتیت متفرّده و جنسیت متفرده هستند به این مسائل به این كیفیت نگاه می‌كنند یعنی هر شی‌ای در ظرف خودش و در موقعیت و آن وضعیتی كه دارد آن متفرّد است هم جنسیت او جنسیت واحد است و هم صورتیت او و فصلیتش فصلیت واحده است و لهذا ما دیگر جنسیتی در واقع نمی‌توانیم انتزاع كنیم الا بالاعتبار یعنی از امور مشتركه ما یك لحاظ جنسیت می‌كنیم حالا فرض كنید كه چند مصداق متعین در یك امر مشترك باشند این جنس نمی‌شود برای آنها خوب مشترك هستند كه هستند این چه به او دارد كه در تحت یك مقوله باشد چه اشكال دارد كه یك صورت در عین صورتیت محضه خودش ما به الا شتراكی داشته باشد از نظر ظهورات و بروزات با صورت دیگر آن ما به الاشتراك بودن دلالت بر وحدت در تحت یك حقیقت نمی‌كند بلكه دلالت بر اشتراك در عوارض می‌كند كه این اشتراك در عوارض برگشتش به وحدت در نوعیت در تحت یك جنس نیست بلكه به واسطه آن اراده مرید است، كه در افاضه و اضافه اشراقیه‌اش او را به این كیفیتی درآورده است كه مانند او باشد نه این كه اختلاف داشته باشد آن را به یك كیفیتی ظهور داده و تعین داده كه مخالف با این باشد و هیچ وجه اشتراكی نداشته باشد آن را به یك نحو تعین داده كه در بعضی از موارد اشتراك داشته باشد در بعضی موارد اختلاف داشته باشد آن به اراده مرید برمی‌گردد نه به این كه هر دوی اینها داخل در تحت یك جنس هستند و به واسطه این دخول در تحت جنس است كه صورت آن حقیقت جوهریه این ها با یكدیگر اشتراك دارد و تباین و تفارقی در این جا نیست تفارق فقط در همان حیثیت خارجیت در آنجا وجود دارد

 پس بنابراین اگر ما بخواهیم یك جهت اشتراك در همه اینها پیدا كنیم آن جهت اشتراك صرفا به وجود برمی‌گردد نه به كیفیة الوجود نه به صورتیة الوجود نه به آن تشكّل وجود، آن ارتباطی به این مسئله ندارد و در خود وجود و در اصل مفهوم وجود و همین طور در حقیقت وجود همه اشیاء با هم اشتراك مفهومی دارند یعنی مفهوم الوجود همان طوری كه بر یك امر مادی به نظر ما صادق است همین طور بر ذات پروردگار به یك نسق صادق است و هیچ تفاوتی ندارد در مفهوم وجود بودن كه در آن جا تشكیك معنا ندارد نه این كه حالا فرض بكنید كه چون این یك كتاب در مقابله با ذات پروردگار یك ذره‌ای است در قبال فیض لایتناهی در آن جا مفهوم وجود بر این خیلی كمتر صدق می‌كند تا مفهوم وجود بر ذات پروردگار نخیر یكی است بر مصداق وجود صحبت است سه مصداق وجود یعنی آن چه كه تعین خارجی اشیاء را متحقق می‌كند به آن میزان كه از وجود حصّه دارد و به همان میزان طبعاً سهم او از وجود بیشتر خواهد شد سهم این از وجود به اندازه ذره است و سهم او به اندازه كل حقیقت هستی اما در مفهوم فرق نمی‌كند به طوری كه كسانی كه فرض كنید كه می‌آیند در وجوب قائل به تشكیك می‌شوند من دیدم بعضی از همین اهل حكمت و كلام و اینها كه وقتی در بحث واجب صحبت می‌كنند وجوب را مقول به تشكیك می‌دانند می‌گویند كه حقیقت وجوب در ذات واجب الوجود بسیار شدید است ولی حقیقت وجوب در فرض بكنید كه ممكنات به آن مقدار نیست خوب این هم از آن غلطهای خیلی شاخ داری است كه این افراد در این جا مرتكب می‌شوند حقیقت وجوبیه و مفهوم وجوب عبارت است از تمامیت علت تامه و سلسله علل در تحقق یك شیء این را می‌گویند حقیقت وجوب و مفهوم وجوب تمامیت یك وقتی این تمامیت به خود نفس ذات برمی‌گردد خود ذات اقتضای آن تبلور و ظهور و ثبوت و تكوّن خود را می‌كند كه او اسمش واجب الوجود است آن مستغنی است یك وقتی نه خود ذات فی حد نفسه و من تلقاه نفسه اقتضای وجوب و اقتضای طارد عدمیت به ای نحو كان از عهده او برنمی‌آید زورش نمی‌رسد قدرت و تحمل ندارد در این جا بواسطه امر دیگری این طاردیت عدم برای او حمل می‌شود در هر دو حال این طاردیت عدم به نحوی كه هیچ گونه احتمال مخالف در او نرود هم در ذات واجب الوجودی در آن جا مرئی است و هم در آن وجودات خارجیه وقتی كه به مرتبه انجاز می‌رسد آن كیفیت سلسله علیت در هر دو یكی است لذا ما اصلا تشكیك در وجوب نداریم مثل این كه فرض كنید كه تشكیك در امكان، آن ذاتی كه دارای حقیقت ممكن است آن ذات و ماهیتی است كه وجوب و عدم برای او بالسویه است و برای وجوب نیاز به اضافه اشراقیه دارد و افاضه از مبدأ مفیض دارد آن تفاوتی نمی‌كند كه مجرد باشد یا مادی باشد آن جبرئیل باشد یا فرض بكنید كه یك سنگ در همین باغچه و درخت در این حیاط باشد هر دو یكی است تفاوت نمی‌كند هم او ممكن الوجود است هم این درخت و سنگریزه هر دو ممكن الوجود هستند هم فرض بكنید كه رسول الله ممكن الوجود است هم ذره خاك كه در هوا معلق است آن ممكن الوجود است.

 آن چه كه از ذات پروردگار تراوش می‌كند متصّف به امكان ذاتی در ذات ماهیت خودش است آن دیگر در كم و زیاد بودن كه تفاوت نمی‌كند در آن حیثیت امكان و انعات و متصف به نعت امكانیت كه در آن جا فرقی نمی‌كند ما نظر به حصه وجودی او می‌كنیم آن حصّه وجودی را در كیفیت حمل امكان بر او دخیل می‌دانیم و این غلط است حصه وجودی امرٌ و آن اتصاف به امكان امرٌ آخر در اتصاف به امكان همه اینها به یك نحو متصف به امكانند هم رسول الله كه اول فرض كنید كه عقل اول است و اول مفاض است آن جامع بین واحدیت و احدیت است و مبدأ فیض است و وسیله برای تكون كل عالم وجود است هم او متصف به امكان است هم فرض بكنید كه ذره‌ای كه در همین هوا معلق است وقتی كه نور می‌تابد تازه شما او را مشاهده می‌كند او متصف است و هر دو به یك عنوان نسبت به ذات ربوبی تعلق دارند و عنایت ذات ربوبی نسبت به هر دو یكسان است نه این كه نسبت به رسول الله بیشتر است زحمت بیشتر كشیده در آن جا فرض كنید كه خدا خیلی عرق ریخته خیلی در آن جا مایه گذاشته اما در كیفیت این ذرات پُف كرده همه عالم شده این گرد و خاك و این چیزهایی كه دارید می‌بینید این اصلا هیچ قضیه‌ای در این جا صورت پیدا نكرده نه، این هر دو در این جا یكی است زحمت در آن كمتر كشیده نشده به اصطلاح در چیز یكی است این حرفها به ولایتیها بزنید اینهایی كه امام و این چیزها را خیلی خلاصه بالا می‌دانند و خیلی چه می‌دانند و می‌گویند اصلا نباید در حیطه امام داخل شد و اینها از این حرفها بزنید آنها خوششان نمی‌آید می‌گویند آقا مثلا به رسول الله اهانت كردید رسول الله را با یك ذره در این جا یكی شمرده دیگر خلاصه همه اینها چیز است یكی نیست بین رسول الله و بین ذره در آن كیفیت حصه وجودیه در آن جا تفاوت از زمین تا عرش خدا است بین سایر خلایق و بین آن چه كه در ذرّه كه هیچی ما تفاوتمان با رسول خدا تفاوت یك ذره است با كل سماوات و ارضین نه این كه حالا ذره كه جای خود دارد صحبت در آن حصه وجودیه‌ای است كه آن وجودیه از ذات مبدأ مفاض به آن ماهیت افاضه می‌شود كه در اینجا تفاوتی ندارد

 لذا مجردات و مادیات در این قضیه هر دو مشترك هستند هر دو به یك عنوان متصف به وصف امكان هستند هم او هم این به یك میزان. اگر یك ذاتی به واسطه تمامیت علت طارد عدم باشد به نحوی كه احتمال تصرف عدم در او مستحیل باشد احتمال مستحیل باشد در این صورت آن متصف به وجود است ذات باری هم كه خودش ذاتش اقتضای تمامیت ذات را می‌كند پس خود ذات باری علت برای وجود خود است احتیاجی به علت ثانیه از ناحیه مبدأ دیگری ندارد آن هم اقتضای وجوب را می‌كند بدون ذره مثقالی كم و یا زیاد این مربوط به این مسئله

 پس بنابراین آن چه كه در عالم وجود تحقق پیدا می‌كند همان طوری كه عرض شد عبارت است از دو مطلب اگر ما این دو مسئله را در نظر داشته باشیم دیگر این اشكالات خیلی در نظر نمی‌آید و موجه جلوه نمی‌كند، مسئله اول بنابر مسئله اصالت وجود و بنابر مسئله صرافت و بساطت وجود مسئله اول این است كه اصل همه اشیاء وجود است و وجود كه جنس است و نه صورت هیچی خود حقیقت وجود یك حقیقتی است به تمام معنا ما به یك لحاظ می‌توانیم جنبه صورت كه همان جنبه فعلیت الشیء است نه به عنوان تقابل بین صورت و جنس می‌توانیم اصلا بر خود وجود بر آن حقیقت خارجی وجود می‌توانیم صورهٌ محضه بار كنیم چرا چون تشخصٌ محض و الوجود تعینٌ محض و الوجود تشخصٌ محض و هر چه كه متشخص است آن دارای صورت فعلیه است و متحقق به فعلیت است و وجود هم از ای شیء اولی بالفعلیه من الوجود كه خود وجود فی حد نفسه كه همان مبدأ اعلی را آن وجود تشكیل می‌دهد خود او دارای فعلیت تامه است كه لایتطرق فیه الاستعداد و النقص و الفقدان آن حقیقت اگر در تمام اشیاء فعلیت داشته باشد همه به او برمی‌گردد آن فعلیت تامه آن عبارت است از ذات باری و مبدأ باری كه صرافت وجود است چه اشكال دارد ما اسم همین را می‌گذاریم صورت الوجود پس صورت به عنوان كلی و به عنوان وحدانیت خودش و به عنوان فعلیت خودش و به عنوان اولویت خودش و به عنوان تعین و تشخص خودش كه صورت معین است و مشخِص همان ماهیت خارجی ماهیت جنس حالا بنابر جری بر قوم این صورت كه معین است و ظهورش به متعین است یعنی همان تعین كه در خارج به واسطه آن صورت آن مصداق نوعیت تشخص پیدا می‌كند این تعین به واسطه این حقیقت صوریه در اینجا پیدا می‌شود این حقیقت صوریه به جنبه كلی خودش این حقیقت صوریه می‌شود هوالوجود پس الوجود صورهٌ وقتی كه الوجود صورهٌ ما گفتیم آن وقت جنسش چیست دیگر جنس ندارد خودش می‌شود صورت محضه ما دلیلی ندارد برای این كه صورت را بنابر تعریف قوم آن را از عبارت است از حقیقت مشخِصه ماهویه یك جنسی قرار بدهیم كه همان ماده باشد آن ماده می‌آید به واسطه صورت آن صورت فعلیه پیدا می‌كند خود این حقیقت فعلیه و منجّزه و این معینه را در آن مصداق كلی خودش نفس الوجود می‌دانیم خود آن نفس الوجود صوری فعلیه لتشخص الوجوب و لتعین الوجود فی حدّ نفسه و فی حدّ ذاته خود این حقیقت وجود می‌شود صورهٌ محضه وقتی كه صورهٌ محضه شد پس بنابراین آن چه كه از علت تراوش می‌كند كه دیگر ماده نخواهد بود آن جنس نیست آن دیگر خود صورت دارد از آن ماده در این جا رشد می‌كند و تراوش می‌كند چطور ممكن است كه فاقد شیء معطی شیء باشد، وقتی كه صورت جنبه مادیت ندارد توجه كنید این جا آن بزنگاهی است كه ما در این صحبتها می‌خواستیم به آن برسیم وقتی كه یك شیء تمام الحیثیه فی ذاته عبارهٌ عن الصورتیه تمام آن حقیقت خودش عبارت است از تعین و تشخّص چگونه ممكمن است كه موجب ماده بشود ماده‌ای كه امرٌ مبهمٌ شما كجای این عالم وجود امر مبهم پیدا می‌كنید كه اسم ماده بر او بگذاریم بگویید ببینیم یك ماده شما به من نشان بدهید كه این به واسطه ابهام خودش نمی‌تواند صورت بپذیرد بلكه باید جنبه ابهامیت و مادیت او اقتضا می‌كند كه ما حمل جنسیت را بر او بكنیم نشان بدهید! فرش است زمین است آسمان است چیست آن آنی كه هست چیست ما داریم هی دنبال این می‌گردیم كه یك ماده ای پیدا كنیم یك مشتركی پیدا كنیم بعد بواسطه این حقیقت معینه به او تعین ببخشیم ما داریم این كار را می‌كنیم خب بیخود می‌كنیم خب نكنیم مگر مجبوریم كسی دنبالمان نكرده تفنگ نگذاشته پشت كله یا قوزك پایمان و بگوید كه یا الله این را بگو یا فرض بكنیدكه .. نه دلمان بخواهد می‌گوییم، این دلمان بخواهد می‌گوییم آن نخواهد

 تلمیذ: در تبدلش به ماده یك چیز واحد هست یا نیست؟

 استاد: آن واحد است آن واحد چیست؟

 تلمیذ: ما به اسمش كار نداریم ولی واحد است.

 استاد: من كار دارم عرض كنم بنده هم همین را می‌گویم من می‌گویم ما چه داعی داریم كه همیشه بر مجرای قوم حركت كنیم وحی آمده به آنها؟! از طرف خدا مبعوث شدند؟! آمدند یك ماده درست كردند یك امر وحدانی متسلسل درست كردند. اگر بخواهم این مطلب را توضیح بدهم می‌مانیم بگذارید در قضیه نفس و در مسئله حركت جوهریه آن جا این مسئله را می‌گوییم اصلا زیر پای حركت جوهریه را می‌زنیم می‌بریمش هوا!

 تلمیذ: بیست سال طول می‌كشد!

 استاد: خب ان‌شاءالله این دنیا نشد آن دنیا (مزاح) آن دنیا دیگر می‌فهمیم كه بابا این ها همه‌اش شكل دیگری شاید بوده پس این را بگذارید تا بعد حالا فعلا در بحث حركت جوهریه آن مقداری كه الان در این جا هست اصلا ما حركت جوهریه‌ای نداریم! بحث حركت جوهریه و امثال ذلك همه اینها از باب مماشات با قوم است.

 در مورد صورت بزنگاه و نقطه مهم برای رسیدن به این مطلب اینجا است ببینید آن چه كه ما گفتیم چه بود الوجود صورهٌ محضه صورت محضیت یعنی همان جنبه فعلیت، شما در وجود قائل به تركیب بین صورت و ماده نیستید چرا چون وجود بسیط است مركب نیست اگر وجود مركب بود همان مسائل و تبعات و توالی فاسد برایش پیش می‌آمد وجود می‌شود حقیقت محضه وجود می‌شود تعین و تشخص محض پس ظهورش هم تعین محض است پس چرا ما این قدر دور بزنیم افلاك را آقاجان یك شی‌ای این كه در این بطری و شیشه هست چیست؟ در این شیشه آب است چغندر كه نیست هر چه در این شیشه هست همان را ما در این لیوان ریختم حالا می‌شود آنی كه در لیوان است فرض كنید كه در آب این شیشه می‌ریزیم این تو بشود شلغم؟! نه آن چه كه در این هست ظهورش هم همان است رنگش هم همان است خاصیتش هم همان است در آزمایشگاه هم بروند این را تجزیه بكنند همانی را نشان می‌دهد كه در این است فقط فرقی كه كرده است عزیز من این در این جا در این قطر است طولش این قدر است ولی آنی كه آمده در این جا قطرش شده این، همین است هیچ تفاوت دیگری نكرده و این هم بخاطر چیست بخاطر محدودیت است بخاطر محدودیت كمی‌است كه در آن قالبی كه قرار گرفته آمده در آن قالب به این شكل قرار گرفته ماهیتش چرا باید عوض بشود ماهیتش چرا باید از او صورت به ابهام برگردد؟ آن ابهام كجای قضیه است آن ابهام این لابه لاها به بنده نشان بدهید كه یك ابهام این وسط است. خود صورت حقیقت است كه حقیقت صورتُ معینٌ مشخصٌ خب در این اشكالی و بحثی نیست این مربوط به چیست مربوط به آن.

 خب چطور شد اینی كه فعلیت تامه است گفتم كه آنی كه در ذات دارای یك حقیقت باشد و در تحت هیچ به اصطلاح وجود چیزی نیست كه در تحت آن مقوله‌ای نیست آن خودش مافوق مقوله است و این كه صورت و اینها جوهر گرفتند و وحدت مقوله گرفتند از باب جری بد مشی قوم است ولی اگر ما صورت را به این كیفیت معنا كردیم نه این كه صورت را به عنوان حقیقت جوهریه گرفتیم كه آن حقیقت جوهریه كه با اصل وجود تنافی داشته باشد صورت را به عنوان امر معین و مشخص للماهیه و للماده تعریف كردیم كسی هم نگفته آن جور تعریف كنید گفتم تفنگ هم پشت كلّه ما نگذاشتند بگویند كه باید این را بگویی و الّا شلیك می‌كنیم می‌بریمت هوا نه این حقیقت صورت عبارت است از همین فعلیتی كه خود آن فعلیت عبارت است از همان تعین خارجی و تشخص خارجی خوب ای شیء اولی بالتشخص من نفس الوجود خود آن نفس وجود چیست فعلیهٌ محضه حالا این فعلیت محضه می‌خواهد صورتهای دیگری پیدا كند از این جا این مشكل پیش می آید یعنی همین امری كه دارای فعلیت محضه است و فعلیت محضه را به هیچ وجه من الوجوه از دست نخواهد داد و الا تبدل ماهیت و امتناع حاصل می‌شود و تركب در او هم معنا ندارد و الا مسائل دیگر و امكان و احتیاج و فقر و اینها پیش می‌آید این فعلیت محضه می‌خواهد به محدودیت در بیاید فعلیت محضه تامه می‌خواهد به فعلیتهای محدّده و مقیده و ظهورات مختلفه می‌خواهد تبلور پیدا كند خب چرا فعلیتش را از دست بدهد هر جا می‌رود خب فعلیت را هم با خودش برمیدارد می‌برد دیگر دو دوتا چهار تا خیلی راحت این جا در ذات باری فعلیتش می‌شود فعلیت بالصرافه

 بسیار خوب مخلصش و نوكرش هستیم از آن ذات باری ظهور پیدا می‌كند به مقام واحدیت باز فعلیتش با خودش است واحدیت چیست همان مقام ظهور اراده در اسماء كلیه علم حیات قدرت صفات فرض كنید كه مقام رازقیت مقام خالقیت مقام رحمت عطوفت و غضب تمام آن چه را كه از صفات جمالیه و جلالیه در ذات پروردگار است از این ها همه را دید باز هم فعلیت را از دست نداده آن صفات جمالیه و جلالیه می‌خواهد به صورت اسماء جزئیه دربیاید فعلیتش را باز دارد این ماده این وسط از كجا پیدا شد؟! من نفهمیدم یكدفعه این یك چیزی بار كردیم آمپولی زدیم یك ماده این وسط درآوردیم و اسمش را گذاشتیم امرٌ مبهم و نیاز داریم كه یك صورتی را بیاییم به این امر بهم بچسبانیم بعد هم بیائیم بگوئیم آن امر مبهم فانی در صورت و از این كتابهایی كه خواندید از ا ین صفحات و اوراقی كه در این مدت ما مطالعه كردیم و ثبت كردیم این ماده این وسط كجا یكدفعه درآمد؟! این فعلیت محضه هر جا می‌رود می‌گوید فعلیتم آن جا هم می‌رود فعلیتم، در ذات باری می‌گوید من فعلیتم، در اسماء كلیه می‌گوید من فعلیتم، جزئی می‌شود من فعلیتم، تا می آید به ادنی العوالم یك لیوان در دست من می‌گوید باز من فعلیتم! فعلیت! فردا چی باز من فردا فعلیتم دیروز چی دیروز هم فعلیت بودم یك سال دیگر هم فعلیتم چه جوری هستی نمی‌دانم صبر كن یك سال صبر كن تا ببینی یك سال دیگر من چه جوری هست و تا یك سال دیگر چه بلاهایی سرم می‌آید در هر جا كه بروم آن فعلیت را با خودم دارم ما اصلا ماده نداریم!

 تلمیذ: پس از جنس و فصل هم باید دست برداریم!

 استاد: بله

 تلمیذ: طبق فرمایش حضرت عالی كه در ماده و صورت قائل به این هستند.

 استاد: ما اصلا دیگر فقط فصلیت محضه قائلیم.

 تلمیذ: این در اصطلاح مناطقه یعنی در دالان منطق فلسفه را بیان می‌كند یعنی از باب ناچاری است كه ما جنس و فصل را در منطق پذیرفتیم.

 استاد: ما نپذیرفتیم!

 تلمیذ: طبق مبنای قوم عرض می‌كنم.

 استاد: طبق مبنای قوم مشی كردیم پاسخ مرحوم آخوند را هم خب در این جا شنیدیم صحبت ما در این جا این است كه كلام مرحوم آخوند تمام نیست زیرا مرحوم آخوند از یك طرف می‌آید قائل به جوهریت نفس می‌شود در ذاتش ولی همین كه می‌خواهد در مرحله فصل گیری و در مرحله جنس گیری و انتزاع فصل و انتزاع جنس برسد یكدفعه برمی‌گردد می‌گویند این نفس چیست این جنس را ما از ماده می‌گیریم این معلوم نیست كه نفس به واسطه آن صورتیتش جنبه جوهریت داشته باشد داخل در تحت آن نفس باشد در این جا آن جنبه جوهریتش تغییر پیدا می‌كند و عارض می‌شود و خودش جزئی از جسم را تشكیل می‌دهد!

 ما می‌گوییم چرا شما وقتی كه قبول كردید كه نفس در ذات خودش جوهر است چطور این جوهر در ذات جوهر است ولی در مرتبه تشكل آن جسم آن جوهریت را از دست می‌دهد و تبدیل به صورت می‌شود؟! حالا صورت باشد خب صورت اگر جوهر است در همه جا جوهر است اگر یك شیء در ذاتش ماء بود و شما اسم مآء بر این گذاشتید آیا می‌شود در این حجره ماء باشد در آن حجره بشود چغندر؟! در آن حجره بشود شغلم در آن حجره بشود هندوانه؟! اگر آب است همه جا است اگر هم نیست نیست آن چه كه ذاتی یك شیء است چرا باید تغییر كند؟ شما وقتی كه صورت را ذاتاً جوهر می‌دانید پس اشكال مستشكل در این جا وارد است كه اگر صورت جوهر است چرا شما جنس را از ماده می‌گیرید می‌گویید چون ماده جوهر است خود صورت هم جوهر است پس جنس را از صورت بگیرید چرا از ماده می‌خواهید بگیرید؟! اگر ملاك برای انتزاع جنسیت از ماده جوهریت آن است جوهریت در صورت هم وجود دارد چرا ما سراغ ماده برویم! می‌گویید كه صورت خودش موجب انتزاع جنسیت است و فرقی با بقیه صورتهای دیگر ندارد منتهی خب آن از نظر عرضی آن كم و و زیادهایش به خاطر هر شكلی تفاوت می‌كند آن ابرویش این قدر است آن چشمش آن جوری است و امثال ذلك ولی خود صورتیت، صورتیت واحد است وقتی صورتی واحد شد شما از صورت انتزاع جنس بكنید

 جواب مرحوم آخوند این بود كه خود نفس ناطقه انسانی گرچه در ذات خودش مجرد است و جوهر و این را قبول دارید جواب مرحوم آخوند الّا این كه وقتی كه می‌خواهد به این بدن عارض بشود این نفس ناطقه آن جنبه جوهریت را ندارد یعنی احتیاج ندارد به این كه جوهر باشد می‌شود عرض باشد شما خیلی از عرضها را نگاه می‌كنید با این كه عرض هستند ولی مشخّص بین یك شیء و شیء دیگر هستند رنگی كه می‌كنید دو تا میز را یكی را قهوه‌ای می‌كنید یكی را زرد می‌كنید با این كه رنگ فرض كنید كه جوهر نیست رنگ عرض است ولی همین كه رنگ تفاوت پیدا كرد بین دو میز اختلاف پیدا شد شما آن را برمی‌گزینید می‌گویید من او را دوست دارم این را دوست ندارم اینی كه می‌گویید این را دوست دارم و آن را دوست ندارم بخاطر چیست بخاطر عرضیت نه بخاطر جوهریت است جوهریت كه هر دو چوب است هر دو میز است هر دو یك شكل است ولی آن عرضیت است كه باعث این جو شده پس بنابراین مرحوم آخوند می‌فرماید آنی كه باعث امتیاز شده است حیثیت صورتیت این است نه حیثیت جوهریت، جوهریت برای خودش دارد خب دارد پس چه اشكال دارد كه یك شیء در حقیقت و ذاتش جوهر باشد اما از حیث انتسابش به یك امر دیگری آن جوهریت به حساب نیاید بلكه جنبه عرضیت و تشخص و تعینش به حساب بیاورد این پاسخ مرحوم آخوند بود

 اشكال بنده این است كه وقتی كه شما در ذات یك شیء یك امری را جوهر می‌دانید یا عرض می‌دانید نمی‌توانید از او دست بردارید چه صورتیتش باقی باشد چه باقی نباشد! بالاخره این صورت در ذات خودش جوهر است و این جوهریت را هر جا برود یدك می‌كشد اشكال آنها كه گفتند كه چرا شما فقط جنس را از ماده می‌گیرید چون جوهر است دوباره یعود الی اصله شما یك مثالی برای ما بزنید جناب آخوند كه صورتی ما داریم كه آن صورت جوهر نباشد می‌گذاریم روی چشممان شما پیدا نمی‌كنید مگر این كه امور اعتباریه مثل این كه فرض كنید كه مقولات تسعه كه در آن جا جنسیت و فصلیت از امور اعتباری گرفته می‌شود والا كه در آن جا حقیقت مشتركی نیست اینها یعنی همان جنبه صورتیت اتفاقا در آن جا این مسئله‌ای كه من گفتم خوب ظهور پیدا می‌كند كه چطور یك عرض با وجود عرضیت در آن جا فصلیت و جنسیت اعتباری لحاظ می‌شود پس بنابراین در منطق كه آمدند فصل و جنس را قرار دادند بر اساس توهمات خودشان بوده همان توتهماتی كه بسیاری از حكما و فلاسفه هم در این زمینه داشتند ما هم می‌گوییم اصل قضیه اصلا فرعی نبوده كه شما بخواهید آن را بتراشید اصلا ما ماده نداریم تا این كه منطقیین بیایند جنس و فصلی درست بكنند و ما به الاشتراك و ما به الامتیاز و این بساط را راه بیاندازند! ما اصلا ماده ای نداریم وقتی كه ماده نداریم بنای منطق ما بر این اساس باید استوار باشد نه بر بنای وجود ماده و صورت و بر آن جنس و فصل منطق جدیدی باید بسازید و با این نگرش و با این بینش به او نگاه كنید وقتی كه حقیقت وجود عبارت است از فعلیت محضه است این فعلیت محضه كی برمیگردد به ماده تا این كه شما یك جوهریت مادی را در اینجا لحاظ كنید و بعد آن صورت خارجی و ظهور خارجی را صورت و فصل بدانید و جمع بین این دو را این امر متعین خارجی بدانید این كی این طور تحقق پیدا می‌كند؟! ما می‌گوییم خود آن فعلیت در هر حالی فعلیهٌ یعنی این مادهٌ را ما در می‌آوریم می‌گوییم علقه این استعداد آن شدن دارد یعنی یك امر مبهمی‌است ما امر مبهم نداریم ما اصلا امر مبهم نداریم این كه استعداد دارد داشته باشد این استعداد داشتن او را مبهم نمی‌كند از آن ماده به وجود نمی‌آورد امرٌ فعلی و این امر فعلی یتبدّل بفعلیهٍ اخری و آن تبدل به فعلیت دیگر نه آن است كه خود او متبدل شده است به فعلیت دیگر اگر خود او متبدل به فعلیت دیگر بشود پس فعلیت قبلی كجا رفت؟! راجع به این قضیه فكر كردید؟! می‌گوییم این علقه تبدیل به مضغه شده این علقه كه تبدیل به مضغه شده یعنی علقه تبدیل شد دیگر پس آن قبلی كو یعنی رفت از بین؟! از بین نرفته سر جایش است چطور سرجایش است گفتم به شما، ف پیچ را باز می‌كنید اسمش آپارات است و فلان الان از این چیزها نیست الان كه از این دستگاههای كه شما آوردید است می‌زنی فلان و می‌آورد نوار را از قبل می‌روید در خواب خواب می‌بینید در مكاشفه كشف می‌كنید در اتصال به برزخ و مثال آن حقیقت را می‌بینید یكدفعه می‌بینید ا تمام اینها هست آن چه را كه الان این زید است همه را نبینید ها بعضیها خوب نیست آن چه را كه الان فرض كنید كه زید را ماشاءالله در بیست سالگی دارید مشاهده می‌كنید چرا ما را سراغ علقه و مضغه برویم همین فرض كنید جوان رعنای بیست ساله‌ای كه الان در این جا نشسته خیلی خوب پارسالش كو پارسالش كجا رفت هان آقایون اطبا كه می‌گویند كه سلولها تغییر پیدا می‌كنند و عوض می‌شوند و می‌گویند یكی می‌رود و یكی می‌آید اینهایی كه می‌گویید می‌رود كجا می‌رود و تغییر پیدا می‌كند چیست چه جوری می‌رود چه جوری تغییر پیدا می‌كند محو می‌شود پس نیست نه هست كجا است سر جایش است پس چی تغییر پیدا كرد فعلیی بعد فعلیه آن عوض نشد فعلیتی جدیدی آمد برایتان چند تا مثال زدم گفتم شما یك دایره این جا بكشید فرض كنید یك چند نفری آمدند نشستند این جا آقا یك خورده خفه شدیم یكخورده بازترش كنید یك دو سه متری می‌گویید آقا دایره را بزرگترش كنید دایره كه بزرگتر نمی‌شود همان است دایره دیگری تشكیل بدهید این دایره بزرگتر نمی‌شود این همین است این دایره یك مترو نیم است می‌گویید آقا توسعه بده قطرش را سه متر كنید اینی كه سه متر می‌كنید دایره را بزرگ نكردید كش كه نیست تازه كش هم باشد باز یك چیز دیگر درست شده بزرگ نكردید دایره دیگری تشكیل دادی باز توسعه دادید باز دایره دیگری تشكیل دادید درست هی دایره روی دایره روی دایره هی دارد چی می‌شود هی دارد وسیعتر می‌شود آن چه كه در حقیقت وجود دارد صورت خارج پیدا می‌كند آن چیست فعلیت است این فعلیت الان به این نحو است بعد این فعلیت دیگر در این جا می‌آید بعد فعلیت دیگر منتهی این قدر اینها پشت سرهم است كه شما اینها را نمی‌بینید این چشم در هر ثانیه چند دفعه عكس برمی‌دارد بیست و چهار تا بیست و چند تا این بیست و چهار تا ما چند تا او با ما تنظیم شده دیدید در این فیلمها بعضیها كه تند می‌كنند بدو بدو وقتی كه یواش می‌كنند یك قدم برمی‌دارد یك چند ثانیه بعد یك قدم بعد خب الان شما بیست و چند مرتبه دارید هی می‌بینید بیست و چند مرتبه ولی دارید یك امر ثابت می‌بینید در حالی كه در همین یك ثانیه بیست و چهار مرتبه چشم شما هی عكس برداشته منتهی ذهن به واسطه تسلسلی كه دارد امر واحد می‌بیند اگر قرار بود مثل كسی كه یك همچنین بیماری چشم دارد مثلا بیست و چهار تا بشود مثلا ده تا تیك تیك این چه جوری می‌شود آدم همه عالم را قطعه قطعه می‌دید این عكسی كه تكه تكه می‌كنند فرض كنید كه یك چیز را این جوری برمی‌دارد دیگر زندگی نمی‌شود بكنید مثلا رفتی به اهل بیت می‌گویی سلام علیكم می‌بینی شش تا این جا ایستادند خوشحال می‌شود ما كه شانس نداشتیم دو تایش هم گیرمان بیاید یكدفعه الان شش تا خدا این شش تا دارد عكس می‌بیند آن كه واقع است یكی است یك دانه است ولی این دارد شش تا می‌بیند این دارد ده تا می‌بینید در این جا خراب شده وقتی این خراب شود همه چیز خراب می‌شود كل عالم یك خرده این جا تكان بخورد بقول تركها دگنه كه بشود وقتی كه كله‌اش دگنه بشود دیگر همه عالم به هم می‌ریزد این هم چشمش دگنه شده این می‌خواهد به جای این كه بیست و چهار تا عكس ببیند ده تا دیده همه چیز به هم ریخته در واقع یكی است یك واقعیت وجود دارد این مسائلی كه برای این بدن و جسم پیدا می‌شود یك واقعیت و حقیقت وجود دارد آن چه را كه تبدل پیدا كرده امرٌ جدیدٌ جدیدٌ جدیدٌ جدیدٌ جدیدٌ همین طور جدیدٌ جدیدٌ تا روز قیامت جدیدٌ و تا خدا خدایی می‌كند جدیدٌ تا خدا خدایی می‌كرد جدیدٌ و تا خدا خدایی می‌كند جدیدٌ همه این ها جدیدٌ مبهمش كو ما مبهم نداریم دلیلش چیست صاف در روز قیامت كه می‌شود می‌گویند آقا تو این كار را كردی خوب بر فرض تبدل یك ماده به یك صورت جدید خوب باید این محو بشود دیگر، صاف می‌ایستد و خودش را هم درست می‌كند فلسفه خوانده منطق خوانده به خدا می‌گوید كجاست نشان بده ببینم تمام اینهایی كه می‌گویی همه كشك است و دروغ است خیال كرده آن جا هم این جا است خدا می‌گوید ما فلسفه و منطق نخوانده هزار تا تو را سر كار گذاشتیم این جا داری برای ما چیز می‌كنی بفرما آن حقیقت وجودیه خودش را كه در این ظروف متعاقبه یك به یك ظهور پیدا كرد نشانش می‌دهد حالا چی می‌گویید خودش را نشان می‌دهد نه عكسش را وجود خودش را نشان می‌دهد ظهور خودش را نشان می‌دهد واقعه را می‌آورد واقعه كه گذشته آن واقعه را می‌آورد و خود را می‌بیند در آن واقعه همان طوری كه در آن واقعه بوده همان جور و به عینه نه مانند او همان وقتی كه الان من دارم صحبت می‌كنم شما می‌توانید به من بگویید آقا این حرفهایی كه دیروز زدید چه بوده من الان دارم حرف می‌زنم می‌گویم آقا ا تو همین الان داری حرفهایت را انكار می‌كنی تو همین الان حرف زدی حالا اگر دیروز گذشته باشد می‌گویی یادش نیست وقتی یك كسی در مجلس حرف بزند یك خلاف بكند می‌گوید تو در چشم ما داری صاف صاف نگاه می‌كنی و داری دروغ می‌گویی به ما می‌گویند در چشم آدم نگاه می‌كند و دروغ دارد می‌گوید هان در همین جا دارد می‌گوید آن جا هم همین است در روز قیامت خود انسان در آن واقعه‌ای كه بوده در همان جا مشاهده می‌شود خود را مشاهده می‌كند به واسطه آن حركت تجردیه‌ای كه برایش پیدا می‌شود به واسطه آن تجردی كه در او انجام می‌شود او را می‌بیند وجود و ظهور خود را می‌بیند نه مانند عكسی كه می‌بیند شما یك مسافرتی رفتید عكس برداشتید حالا بعد از یك سال دیگر عكسهای سال گذشته را می‌بینید ا یادش بخیر ما نمی‌دانم فرض كنید كه این جا بودیم چقدر خوب بود بله اینجا بودیم اینجا بودیم نه در روز قیامت خود وجود انسان را در آن جا خودش را می‌آورند آن وقت دیگر انسان می‌تواند انكار كند؟! چطور می‌تواند! پس بنابراین این كه گفته می‌شود كه در یك حركت جوهریه تبدل یك شیء است به امر دیگر این اصلا اصلی ندارد! بلكه وجودٌ بعد وجودٍ و فعلیه بعد فعلیه منتهی این قدر متسلسل است بصورت امر واحد است حالا این كه راسم وحدت چیست آن دیگر یك مسئله‌ای است كه بماند برای جای خودش كه این راسم وحدت بین اینها چیست راسم وحدت همان حصه وجودی است كه آن حصه وجود همین طور در حال تبلور و حركت است

 تلمیذ: بحث قوه و فعل و ماهیت و جوهر، تقریباً هشتاد درصد فلسفه می‌رود كنار!

 استاد: قوه و فعل و نمی‌دانم حركت و جوهر حالا شما خیلی ناراحتید كه هشتاد درصدش ...

 تلمیذ: نه ناراحت نیستم یك فلسفه درست كنید كه راحت تمام شود.

 استاد: از این كه فلسفه دارد دست می‌خورد خیلی مثل این كه عجیب است؟

 تلمیذ: فصوص را بیاوریم بخوانیم.

 استاد: آنجا هم آخر شاید مسئله پیدا بشود! فصوص، بله، خب این بزرگان خیلی مطالبی داشتند یك شب خدمت مرحوم آقای حداد بودیم بله دیدم كه ایشان از محیی‌الدّین خیلی تجلیل می‌كردند و فتوحات را می‌خواندند حتی فصوص را داشتند و مرحوم آقا برای ایشان فرستاده بودند من در كنار جایگاه ایشان فتوحات را هم می‌دیدم یك شب از این شبهای دهه محرم بود كه بعضی از همین دوستان كاظمینی هم آمده بودند چند نفر دیگر هم بودند و یك هفت هشت ده نفری اینجا بودند مرحوم آقای حداد رو كردند به مرحوم آقا فرمودند كه یكی از همین دوستان ایشان كه الان در دبی هست آقای حاج عبدالجلیل نمی‌دانم الان كجاست كویت بوده الان نمی‌دانم كجاست ایشان درخواست كردند از مرحوم آقا كه یك به اصطلاح صحبتی كنید تفسیری كنید آقای حداد فرمودند كه انجام بده به مرحوم آقا یعنی درخواست حاج عبدالجلیل شما انجام بدهید آن جا كتاب تفسیر محیی‌الدّین بود یك دو جلدی هست تفسیر محیی‌الدّین مال كیست بله اصلش این طور كه می‌گویند مال ملا عبدالرزاق كاشانی است ولی مربوط به تفسیر محیی‌الدّین دو جلدی هم هست مرحوم آقا همین طور باز كردند سوره نوح آمد شروع كردند از روی همان خواندن می‌خواندند و ترجمه و شرح بود تقریباً نه ترجمه و نه شرح یك توضیحاتی هم چینن می‌دادند و رسیدن به این آیه كه رَبِّ لا تَذَرْ عَلَي الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً آیه بعدیش إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ وَ لا يَلِدُوا إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً[[1]](#footnote-1) در این را مرحوم آقا خواندند در آنجا نوشته كه این استدعای حضرت نوح در اینجا صحیح نیست ولایلدوا الّا فاجرا كفارا این در این جا برای چه باید باشد لاتذر علی الارض دیارا برای چه باید باشد خب بالاخره انسانها ممكن است به مرتبه صلاح برسند اول خطاكار باشند و این نفرین برای این كه همه را خدایا نیست و نابود كن و هیچی باقی نگذارد این جور نمی‌شود این كه یك پیغمبر الهی این طور مثلا كرده باشد وقتی ایشان خواندند مرحوم آقای حداد ایشان فرمودند كه این حرف ایشان صحیح نیست حرف این صاحب كتاب، پیغمبر الهی دعایی كه می‌كند ببینید چقدر این اولیای خدا كلمات ایشان اینجاها برای دوستان الگو و تابلو است و انسان باید در اینها دقت و موشكافی كند پیامبران الهی از نفس گذشته‌اند آن گاه دعا یا نفرین می‌كنند و دعا و نفرین در مرتبه نفس است كه زیبنده پیامبران الهی نیست لذا اگر پیامبر خدا یك دعایی را كرد آن دعا در خارج از زمینه نفس است حب و بغض دیگر در آن جا راه ندارد محبت دنیوی و تعلقات در آنجا راه ندارد و بنابراین این دعا و این نفرین كه علیه باشد این به یك مصلحت خارجیه برمی‌گردد نه به خود دیدگاه و نظر و مسائل شخصی و علائق شخصی و نفسی! وقتی كه این حرف را زدند بعد این را فرمودند كه از این جا معلوم می‌شود كه صاحب این تفسیر محیی‌الدّین نیست! این كلام ایشان، مرحوم آقا فرمودند بله این تفسیر منتسب به محیی‌الدّین است ولی مال ملا عبدالرزاق كاشانی است كه منتسب به ایشان است فرمودند بله بله همین طور است محیی‌الدّین این طور صحبت نمی‌كند! محیی‌الدّین این طور صحبت نمی‌كند.

 خیلی نسبت به مقام محیی‌الدّین ایشان اهتمام داشتند همه بزرگان و همه به حساب اهتمام داشتند ولی در عین حال ایشان می‌فرمودند من وقتی كه این مطالب فتوحات را می‌خوانم این مطالب را با حال خودم تطبیق می‌دهم مطالبی كه در آن جا هست و مقایسه می‌كنم در بعضی از موارد ایشان خودشان فرمودند كه می‌بینیم كه مطلب بالاتر از این است و این قضیه نه این كه اشتباه است نه هنوز آن بالاتر را مطرح نكرده یعنی روی هم رفته خلاصه منظور ایشان این بود كه گرچه محیی‌الدّین به آن مراتب عالیه از توحید رسیده ولی باز هنوز جاهای دیگری هم بوده و قلل دیگری هم بوده كه برای او فتح نشده بود علی كل حال دیگر فوق كلی ذی علم علیم ا برای افراد خب درجات متفاوتی هست.

1. سوره نوح ٧١ آيات ٢٦ و ٢٧ [↑](#footnote-ref-1)